

بیگنا

شمارهٔ مسلسل ۱۸۳

سال شانزدهم

مهرماه ۱۳۴۲

شمارهٔ هفتم

حرص گسیخته بند

روزی شبلی رحمة الله علیه در مسجدی شد تا دور کعبت نماز بگذارد و زمانی بر آساید. در مسجد کودکان دبیرستان بودند. اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودک به نزدیک شبلی رحمة الله علیه نشسته بودند، یکی پسر منعمی بود و دیگری پسر درویشی و دو زنبیل نهاده بودند. در زنبیل پسر منعم نان و حلوا بود و در زنبیل پسر درویش نان تهی. پسر منعم نان و حلوا میخورد و پسر درویش از وی حلوا همی خواست. پسر منعم گفت: اگر تو را پاره ای حلوا بدهم تو سگ من باشی؟ گفت: باشم. گفت بانگ کن تا تو را حلوا بدهم. آن بیچاره بانگ سگ همی کرد و پسر منعم حلوا به وی همی داد. چند کرات همچنین بکرد و شیخ شبلی رحمة الله علیه در ایشان نظارت همی کرد و میگریست. مردان گفتند: ای شیخ تو را چه رسید که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی و بی فناعتی به مردم چه میکند. چه بودی اگر آن کودک به نان خشک تهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودک نکردی تاوی را سگ همچون خودی نایستی بود. (قابوسنامه)

خارجیانی که برای نخستین بار به تهران می آیند یکی از خاطرات روشنی که با خود می برند وضع آشفته رانندگی تهران است. اینان در هیچ نقطه دیگر

عالم ندیده‌اند که وسیله‌ای که محصول علم و تمدن است، یعنی اتومبیل، چنین وحشیانه بکار رود. قانونی که برراندگی تهران حکومت می‌کند قانون جنگل است. هر کس می‌خواهد ازدیگری پیش افتد و هیچکس برای دیگری حقی قائل نیست. مرد پیاده اصلاً موجود زنده نیست یا اگر هست از حقوق بشری محروم است. برای او عبور از خیابان مشکلات و خطرناکتر از سفر در سفینه‌های فضا پیماست.

این نگرندگان خارجی که دربارهٔ ادب معروف ایرانی چیزهایی در ذهن دارند بیهوده دنبال تجلیات آن می‌گردند. شاید واقعا هم از این ادب جز تعارف لوس و مزاحم، تعارفی که محصول نایمندی و زادهٔ ترس و دورویی است، چیز زیادی برجای نمانده باشد. آنچه مسلم است این است که بی ادبی‌ها و وقتی سوار اتومبیل شویم به نسبتی که اتومبیل از آدمی پهن تر است بزرگتر و بارزتر و جلوهٔ آن زشت تر و رکیک تر می‌شود. شاید باید نتیجه گرفت که در پیاده روها از ترس است که مردم یکدیگر را در جوی آب نمی‌اندازند. وقتی سوار اتومبیل می‌شوند احتمال فرار زیاد و ترس کم می‌شود و رعایت اصول ابتدائی جامعه متمدن لزومی پیدا نمی‌کند.

از تأثیری که این وضع در خارجیان می‌کند صحبت کردم زیرا عده‌ای که جز این وضع ندیده‌اند ممکنست آن راهم مثل فرورفتن و ترك خوردن آسفالت خیابانها، رفتار طبیعی و عادی اتومبیل و آسفالت بدانند. بدیهی است ایرانیانی که در خارج زندگی کرده‌اند - حتی اگر اتومبیل هم نرانده باشند - همچنان رکاکت این وضع را بوضوح درک می‌کنند.

سؤالی که در این مورد پیش می‌آید این است که آیا واقعا بدی رانندگی تهران مرضی است که آن را آنتی بیوتیک یا عمل جراحی علاج می‌تواند کرد یا خود علامت مرض است که اگر به اصل آن پی نبریم معالجه علامت بی‌فراست و ممکنست احیاناً ما را از مرض اصلی غافل کند و خطرناک باشد. اعتقاد من این است که وجه دوم صحیح است یعنی بدی رفتار مردمان وقتی سوار اتومبیل می‌شوند حکایت از بیماری دیگری می‌کند که باید دنبال آن گشت.

این بیماری تجلیات مختلف دارد که وضع آشفته رانندگی یکی از آنهاست.

شمارهٔ عظیم پرونده‌های جزائی یکی دیگر از این تجلیات است. فساد دستگاه اداری و شیوع رشوه از تجلیات دیگر است. زیادی عدهٔ اتومبیل‌های شخصی در تهران جلوه دیگر است. کودکانی که مثل مکس هراچظه که اتومبیلی می‌ایستد به آن می‌چسبند تا بلیط بخت آزمائی بفروشند هم خود مریضند هم می‌دانند در اتومبیل مریضی هست و آلا در کدام شهر جهان مردم اینهمه و بداین صورت و با این سماجت بخت خود را می‌آزمایند؟ دانشجوئی که اعتصاب می‌کند وقتی معلم نمره او را کم می‌دهد و شب به ادارهٔ روزنامه «آزادینخواه» میرود و «خواسته» های خود را بیان می‌کند، طبییی که بجای دیدن يك یادو بیمار در ساعت بیست نفر را می‌بیند تا بیست حق ویزیت بگیرد، روزنامه نویسی که بجای روشن کردن اذهان مردمان و آشنا کردن آنان با حقایق وقایع جهان قصه‌های جنایات و گریختن دختر ارباب را با نوکر سر مقاله می‌کند تا فروش بیشتر داشته باشد، سیاستمداری که دانش و آزادگی و دین و مروت همه را فدای حفظ مقام خود می‌کند، همه دچار این بیماری خطرناکند و همه مذبحخانه برای سیراب کردن حرص خود دست و پا می‌زنند و هیچیک واقعا سالم و خوش نیستند چون اجتماع بیمار و فاسدی ایجاد می‌کنند و در اجتماع بیمار نمی‌توان زندگی سالم داشت.

مرضی را که موضوع این گفتار است پیشینیان خوب می‌شناختند. نویسنده قابوسنامه در داستانی که از او آورده‌ایم آن را «طامعی» و «بی‌قناعتی» می‌خواند و دیگران آن را آزمندی و طمع خوانده‌اند و ما در اینجا از نوع افراطی آن بحث می‌کنیم و آن را حرص کسب‌بخته بند می‌خوانیم. پیشوایان مادر اخلاق فردی، با آن مبارزه می‌کردند و آن را از ذرائع و «مهلکات» می‌شمردند. شاید هیچگاه مثل امروز این مرض به صورت مرض شایع اجتماعی در نیامده بود.

این بیماری در اجتماع امروز ما اساس بلااست و خود قابل بحث است که حرص که همیشه نزد افراد پیدا می‌شده است چگونه به این صورت افراطی و شایع اجتماع ما فرا گرفته است.



طبق نظر فروید شخصیت آدمی از سه قسمت بسا سه لایه تشکیل شده است.

نخستین و قدیم‌ترین قسمت شخصیت آن قسمت است که ساخته از غریزه‌های طبیعی و حیوانیست که کودک با آن به جهان می‌آید. این غریزه‌ها قید و بند و حدود و قیود نمی‌شناسند و صرفاً ترضیه و سیراب شدن می‌خواهند.

نتیجه ترضیه این غرائز لذت است. این قسمت از شخصیت را فروید «او» خوانده است و در فارسی «نهاد» اصطلاح کرده‌ایم. «او» یا «نهاد» دیگر جوشانی از خواهشها و هوسهاست و چیزی جز خواهش در او نیست. بتدریج که شخصیت کودک می‌رود و ادراکات او قوی می‌شود جهان خارج را درک می‌کند و کم‌کم هوسها و خواسته‌های خود را با امکانات جهان خارج تطبیق می‌دهد. مثلاً می‌آموزد که اگر سببی را در جوی آب ببیند برای گرفتن سبب خود را در آب غرق نکند. محدود شدن غرائز و خواهش‌های طبیعی با مقتضیات محیط قسمت دیگری از شخصیت ما را بوجود می‌آورد که فروید آن را «خود» می‌خواند. «خود» نیز مثل «نهاد» از نیک و بد اخلاقی بی‌خبر است اما برخلاف نهاد از امکانات محیط آگاه است. در سن چهار یا پنج سالگی تغییر مهم دیگری در شخصیت کودک صورت می‌گیرد و آن این است که امرونی پدر و مادر را که تا کنون از ترس اطاعت می‌کرد وارد وجود خود می‌کند و در درون خود جای می‌دهد و بدین ترتیب شخصیت اخلاقی در او به وجود می‌آید. این قسمت از شخصیت را فروید «فراخود» خوانده است و تقریباً همانست که ما به صورت «وجدان» می‌شناسیم.

پس وجدان اخلاقی صرفاً زاده امرونی پدر و مادر یا مریان دیگر کودک است. قبل از به وجود آمدن وجدان اخلاقی کودک آدمی به سگ و گربه شبیه است. در گربه نیز «نهاد» و «خود» هر دو وجود دارند و او نیز خواهش‌های خود را با امکانات محیط تطبیق می‌دهد. مثلاً گربه با وجود گرسنگی شدید سعی نمی‌کند تکه گوشتی را از سگی بزرگتر از خود بگیرد. اما وجدان اخلاقی خاص آدمیست و می‌توان گفت وجه امتیاز آدمیست. کودک آدمی، حتی وقتی پدر و مادر او غائب باشند، از کردن کار بد خود داری می‌کند یا اگر کرد شرمگین و ناراحت می‌شود. حس شرم و خجالت از فروع به وجود آمدن «فراخود» در کودک است.

افرادی که در آنها در موقع معین «فراخود» یا وجدان اخلاقی به وجود نیامده

باشد در اصطلاح علم پسیکوپات خوانده می‌شوند. پسیکوپاتها از هر لحاظ افراد عادی و طبیعی هستند جز اینکه در آنها وجدان یعنی حس تشخیص خوب و بسد و سرزنش اخلاقی موجود نیست. جنایتکارانی که از هر لحاظ اشخاصی سالم و طبیعی هستند ولی بی‌دغدغه خاطر آدمی کشند یا دروغ می‌گویند یا دزدی می‌کنند در پسیکوپاتی هستند. اعتقاد من اینست که در اجتماع نیز همان تحولاتی که فروید در شخصیت کودک بدان توجه کرده است پیش می‌آید. اجتماعی ممکنست به علل خاصی هیچوقت دارای «فراخود» یا وجدان اخلاقی نشود و محرك اصلی افراد آن صرفاً هوسها و خواهشهای نفسانی آنها باشد و هیچ چیز نباشد که بر این خواهشها قید و بندی بزند. در این صورت می‌گوئیم این اجتماع پسیکوپات است. اجتماعی که در آن دروغگوئی و حق‌کشی و تملق و دزدی و بی‌بند و باری ننگ و عار نباشد پسیکوپات است.

آنچه در اجتماع جای پدر و مادر را می‌گیرد و وجدان اخلاقی اجتماعی (یا فراخود) و در نتیجه رفتار آدمی را به وجود می‌آورد دین و سنت اخلاقی و قانون و عوامل تربیتی است. اینها قالبها و چهارچوبهایی هستند که شیوه رفتار فرد را تعیین می‌کنند. ممکنست یکی یا دو تا از این قالبها در اجتماعی موجود نباشند ولی مسلماً بدون وجود هیچیک از آنها داشتن اجتماع متمدن ممکن نیست. اگر همه این چهارچوبها شکسته شوند، اجتماع حال کودک را پیدا می‌کند که نه پدر و نه مادر و نه دایه و نه همسایه هیچیک به او نیاموخته‌اند خوب و بد چیست. بنظر می‌رسد که فرق چنین کودک با حیوانات دیگر هوش بیشتر او باشد و الا چنین کودک از حیوانات دیگر درنده‌تر خواهد بود. بنظر می‌رسد که در اجتماع ما چهارچوبهای قدیم شکسته شده است و چهارچوبهای نئی جای آنها را نگرفته است. اگر چنین است فکری باید کرد چه مانند فاوست وقتی روح خود را به شیطان فروختیم همه نعمتهای عالم ما را سودی نخواهد داشت.

اگر دین و ایمان و سنت اخلاقی و آئین شایسته و ناشایسته قدیم خود را بدور افکنده‌ایم بجای آنها چه آورده‌ایم تا ضامن قوام اجتماع ما باشد؟



در تاریخ خود دوره‌های انحطاط اخلاقی و اجتماعی زیاد داشته‌ایم. اگر اجتماع

دوره ساسانیان دچار چنین انحطاطی نمی شد چگونه ممکن بود دستگاه عظیم شاهنشاهی آنان مثل خانه‌ای ساخته از کاه در مقابل حمله مشت‌ی عرب برهنه یا فرو ریزد؟ تردید نیست که عبید زاکانی در «مذهب مرسوم» اجتماع روزگار خود را وصف می کند. اما فرق امروز ما با گذشته این است که امروز گر گهائی آماده بلعیدن مایند که هدف آنها تسخیر کوه و کویر ما نیست بلکه ربودن منابع ثروت ماست. فرق دیگر اینکه با وسائل ارتباطی بی نظیری که علم امروز به وجود آورده است انحطاط و فساد در طبقه معینی محصور نمی ماند و به همه طبقات اجتماع سرایت می کند. دیگر اینکه بی خبری چندین قرن کودال عظیمی میان ما و ملل پیشرفته جهان به وجود آورده است که پر کردن آن کوشش و ایمانی چندین برابر کوشش و ایمان ملل دیگر می خواهد. در این خواری و عقب افتادگی تاریخ به ما فرصت نمی دهد که کلاه خود را بر سر چوب کنیم و در سر بازار بچرخانیم و کوشش خود را صرف بریدن جیبهای یکدیگر کنیم. در جهان امروز ملل بر دودسته تقسیم می شوند: ملل آقا و ملل نو کر. نو کری هم درجات دارد و ممکنست وضع نو کری چنان باخفت و خواری توأم باشد که به زنده ماندن نیرزد. برای بدست آوردن مقام آقائی باید با ایمان و با کوشش فراتر از تصور کوشید - قدم زد و دم نزد. زاپوניהا که در ظرف صد سال خود را همسر پیشرفته ترین ملل جهان ساختند با چنین ایمانی بر تر از اندیشه و با کوششی فوق انسانی چنین کردند. تاریخ نه حیات و نه استقلال و نه آقائی ماهیچیک را تضمین نکرده است.

آشنائی ما با تمدن اروپائی ما را با وضع خارق العاده‌ای مواجه کرد. ما را متوجه کرد که قرن‌ها در خواب غفلت بوده ایم.

می گویند ناصرالدین شاه وقتی از سفر فرنگک بر گشت به صدر اعظم خود گفت «ما هرگز به فرنگستان نخواهیم رسید - سعی کن تا من زنده ام مملکت آرام باشد» یعنی «تشنج» ایجاد نشود و مملکت در بی خبری بماند. مقایسه او با امپراتور ژاپون که

اعلام کرد تاروژی که ژاپوئی کفش ندوزد و پارچه نبافد کفش به پاپارچه فرنگی به تن نخواهد کرد، عبرت انگیز است. در این برخورد با علوم و تمدن جدید روحانیون ما که در هدایت ملت مسؤولیت مهمی بر عهده دارند وظیفه خود را چنانکه باید انجام ندادند. فرنگی برای توده ملت ماهمچنان «نجس» ماند و تماس با فرنگی (جز تماس با خوراکی های لذیذ فرنگی از قبیل قند) حرام بود. ملت همچنان به بحث از نجاسات و مطهرات مشغول ماند - در نظر آنان هیچگاه صابون به صورت «مظهر» جای خاک را نگرفت. هنوز بحث از این است که زکوة ماده شتر سه ساله ماده شتر چند ماهه است و هنوز در نظر آنان عالم از افلاکی ساخته شده است که مثل پوست پیاز بر روی هم قرار گرفته اند. وقتی تلگراف به ایران آمد با ادله عقلی فراوان «ابطال» شد. لاجرم در راهنمایی نسل جوان و جبران عقب ماندگی علمی و فنی اجتماع، این گروه سهم مهمی بر عهده نداشتند و با پرداختن به تعلیمات فشری و بی اهمیت، جوانان را از خود دور کردند. با کمال تأسف باید گفت که جوانان برای آگاهی از حقایق عالی دین اسلام می بایست به نویسندگان خارجی مثل کارلایل و استوارت میل متوسل شوند یا اگر هنوز سواد خواندن فارسی را داشته باشند، چند قرن به عقب برگردند و حقیقت دین را در کتب غرالی و مثنوی مولوی بخوانند.

آشنائی ما با حقیقت تمدن غرب نیز سطحی و ظاهری بود. دلیل آن اینکه یکی از ارکان تمدن غرب بخصوص دموکراسیهای فرانسه و انگلستان و امریکا حکومت قانون و تقدس حقوق اساسی افراد است و مایک صدم عشقی را که به کراوات و اتومبیل زیبا از اروپا و امریکا ارمغان آوردیم، عشق به حکومت قانون و حیثیت انسانی را با خود نیاوردیم. از طرف دیگر می بینیم سی سال است دانشگاه بر اساس جدید برپا کرده ایم و هنوز یک تحقیق علمی در علوم جدید از دانشگاه ما بیرون نیامده است که در کتب جهان به آن استناد شود. و می دانیم دانشگاهی که در آن تحقیق و اکتشاف علمی صورت نگیرد به معنای اروپائی کلمه دانشگاه نیست. در این مورد هم با قالب بی روح و لفظی معنی دل خوش کرده و خورسند مانده ایم.

اما آشنائی ما با تجملات و لذت پرستی غرب شهوتهای ما را برانگیخت و

هوسهای تازه در ما به وجود آورد. هوس وقتی برانگیخته شد، می‌خواهد ترضیه یابد و سیراب شود و اگر دین و اخلاق و قانون مانعی در راه آن قرار ندهد از توسل به هیچ وسیله‌ای روگردان نیست. مختصر اینکه هوسهای نو و شهوت‌های قدیم با هم برانگیخته شدند. خواهش و تمنای نفس را کردن نهادیم و آرزبنده شدیم. بجای اینکه بکوشیم تا اجتماع خود را از غرقاب نکبت نجات دهیم هر يك کوشیدیم تا بار خود را از همراه که شده است بر بندیم. فسادهای اجتماعی ماتجلی فعالیت عده‌ایست که هر يك جز خود کسی را نمی‌شناسد و جز هوسهای خود چیزی را قبول ندارد. دین و سنت اخلاقی هم مانع و رادع آنها نیست و حربه قانون برای آنها کند و ناتوان است. با این همه کسانی که به فرنگستان رفته و لذات آن را چشیده بودند محدود بودند. عوامل مهم دیگری که در تحریک هوسهای خفته و در نتیجه پراکندن فساد مؤثر شدند فیلم و روزنامه و مطبوعات بودند. بنا بر اصل عرضه و تقاضا فیلم تربیت کننده و آموزنده و عمیق و پرمعنی وارد نشد. «هوموس» کونومیکوس، چیزی جز سودخواهی نمی‌فهمد و سودخواهی موجب شد که هوس‌انگیزترین و پست‌ترین نوع فیلم فرنگستان در ایران رایج شود. در این قسمت اجتماع ما از آزادی کامل برخوردار بود - ناچار کلمه‌ای به اسم «سکسی» وارد زبان فارسی شد که معنی لغوی آن «شهو» است و اگر در وصف فیلمی بکار رود اقبال مردم تهران را به آن فیلم تضمین می‌کند. فیلم‌های «سکسی» و فیلم‌هایی که موضوع اصلی آن جنایت است رواج تمام یافتند و هوس و اشتهای مردمی را که نمی‌توانستند نیازمندی‌های ابتدائی خود را برآورده کنند، برانگیختند. مطبوعات نیز بخصوص هفته‌نامه‌ها در ترویج این نوع اشتها و برانگیختن هوس از فیلم‌ها عقب‌نماندند. هوس را برانگیختند و بندهائی را که دین و اخلاق بر حرص و شره مانده بودند کسب‌وختند. نتیجه این هوسهای برانگیخته و بند کسب‌وخته کوششی دیوانه وار در راه بر آوردن هوس شد. در سیاست اقتصادی ما نیز نتیجه این هوسهای برانگیخته آشکار است. آنچه ملتی ممکن باشد از فرنگستان وارد کند وارد کردیم شرکتهای بی‌حد و حصر تجارتمی تأسیس شد که نمایندگی فلان کالای خارجی را داشت و فلان جنس را «وارد» می‌کرد و در نظر

ظاهرینان این کوششهای بیمارانه «فعالیت» اقتصادی جلوه کرد.

آیا سرچشمه ارز خارجی ماچنان زاینده است که حق داشته باشیم مثل کشور سوئیس سرحدات خود را باز کنیم و به هر جنس خارجی اجازه ورود دهیم؟ توجه مختصری به صادرات و منابع ارزی ما این مطلب را روشن می کند. قالی ایران به علت انحطاطی که در نقشه و رنگ آن حاصل شده است و به علت گرانی، خریداری در خارج ندارد و بهر حال اگر قانون کار اجراء شود و کودکان از قالی بافی منع شوند و اگر کارگر ایرانی به اندازه‌ای که شکمش سیر شود مزد بگیرد قیمت قالی چندین برابر قیمت کنونی خواهد شد و جزبه صورت اثر هنری (در صورتی که ارزش هنری داشته باشد) خریداری نخواهد داشت. کشاورزی ما که در اکثر موارد با همان روش باستانی عمل می کند محصولاتش کفاف افراد مملکت را نمی دهد چه رسد به اینکه بازارهای صادراتی بدست آورد. فراموش نباید کرد که امروز همه افراد مملکت غذای کافی نمی خورند و لباس کافی نمی پوشند و اگر روزی تربیت آنها را متوجه زندگی بهتری کند به دو یا سه برابر این محصولات کشاورزی نیاز خواهند داشت.

پس مائیم و عایداتی که از نفت عایدمان می شود و جز این منبعی برای بدست آوردن ارز خارجی نداریم.

اما آیا عایدات نفت ابدیست؟ این عایدات مسلماً ابدی نیست و در اثر وقوع جنگ یا پیدا شدن معادن نفت دیگر یا پیشرفت استعمال انرژی اتمی ممکنست یا بکلی قطع شود و یا کاهش فاحش یابد. آن روز کاغذی که باید کودکان دبستانی ما بر آن الفباء بنویسند و میخی که بتوانیم با آن دو قطعه چوب را بهم وصل کنیم و سوزنی که با آن جامه پاره خود را وصله زنیم و دوئائی که با آن جان خود را برهانیم از کجا خواهیم آورد و با کدام ارز خارجی خواهیم خرید؟ آیا سفاهت نیست ما که هنوز يك کارخانه نوب آهن و يك کارخانه کاغذ سازی نداریم عایدات خود را صرف خرید سنگ مرمر ایتالیائی و اتومبیل لوکس و تلویزیون امریکائی و عطر فرانسوی و پنیر هلندی و شکلات سویسی و سوپ پودر شده و ویسکی انگلیسی کنیم؟

عقل سالم طبیعی، هر چند با اصول اقتصاد آشنا نباشد، به ما می گوید باید

این عایدات موقت را صرف ایجاد و توسعه منابع تولیدی کنیم تا وقتی این عایدی قطع شد از آن منابع بهره برداری کنیم. مصرف کردن این عایدات موقت و لذت بردن از جهان از این راه برای ملتی که هفتاد درصد افراد آن بی سواد و نیمه گرسنه و نیمه برهنه اند گناه است و جرم است. و گناهی بزرگتر است اگر فقط اقلیتی این ثروت را به مصرف برساند - چنانکه می‌رساند.

حال ما را عبارت عامیانه «ازشوق حلیم دردیك افتادن» خوب بیان می‌کند. می‌توانیم بادیولی که بدست آورده‌ایم «واردات» کنیم. این کار آسانی است. اقتصاد ما اقتصاد مریضی است که مبتنی بر «واردات» و بر «دلالی» و بر توزیع کالاها می‌نالد. در این کشور است. اگر همه این فعالیت‌های اقتصادی متوقف شود یکی از سودهای فراوانی که خواهیم برد این است که ذخیره ارز خارجی خواهیم اندوخت. آیا هرگز دقت کرده‌ایم که اساس فعالیت عظیم و بیمارانه مردم شهر تهران چیست؟ پولی از بابت نفت به ما می‌دهند و این پول بین عده‌ای تقسیم می‌شود. عده عظیم دیگری دیوانه‌وار می‌کوشند تا به هر ترتیب هست این پول را از چنگ آنان بیرون آورند. فعالیت اقتصادی دیگری در کار نیست.

اما هوسهای برانگیخته ما احتیاج به مصرف کردن کالاها می‌کند و نالازم خارجی دارند یا لاقلاً اقلیتی این احتیاج را دارند. عده‌ای که فهم و کفایت کارهای تولیدی را ندارند احتیاج دارند از راه وارد کردن کالاها می‌کوشند. سودهای گزاف ببرند و با خرج کردن کمی از آن در کافه و رستوران و کباب‌خانه نمایش فعالیت اقتصادی و گردش پول بدهند. در امتحان ورودی دانشگاه‌های ایران فقط يك دهم داوطلبان حداقل شرایط ورود به دانشگاه را دارا بودند. اما همه کواهینامه کامل دبیرستان داشتند اینک این عده می‌خواهند به دانشگاه بروند و هیچکس نمی‌خواهد شاگرد خیاط و کشاورز و صنعتگر شود، خود جلوه دیگری از حکومت آژ بر مردمان است. همه می‌خواهند کار نا کرده مزد بگیرند و مثلاً مستخدم دولت شوند و امرار معاش خود را برای همه عمر بیمه کنند. مباد روزی که جنگ دیگری پیش آید و حقایق دیگری از زندگی اجتماعی ما آشکار شود!

باز تکرار می‌کنیم همه می‌خواهیم رنج نا کشیده و کار نا کرده همه نوع مزایا را کسب کنیم زیرا دیده‌ایم عده کثیری چنین کرده و موفق شده‌اند. هر صفتی که توفیق یابد سرمشق می‌شود و هر خاصیتی که موجود زنده را بهتر بجا نگهدارد به نسل بعد منتقل می‌شود. می‌بینم جوانی که از فرنگستان می‌آید فوراً می‌گوید در امریکا به‌او آنقدر دلار در ماه می‌دهند و اگر ما ندهیم به همانجا برمی‌گردد. غافل است که حمال امریکائی حقوق استاد دانشگاه ایرانی را می‌گیرد و اینکه در امریکا حقوق حمالی‌باو می‌دهند نتیجه لیاقت شخصی او نیست. اما کوشش و فداکاری و از خود گذشتگی که این اجتماع را از فساد می‌بازد و آن چهار است نجات دهد، اصلاً مطرح نیست و گویا برای فداکاری و از خود گذشتگی باید مستشار از هند و ژاپن وارد کنیم.

آنچه گفته شد کوششی در راه شناختن بیماری خطرناکی بود که تجلیات گوناگون دارد ولی چیزی جز حرص دیوانه‌وار یا آزمندی بیمارانه نیست. یافتن دوی درد و خوراندن آن به بیمار کارپیشوایان سیاسی و اجتماعی ماست. اما شاید در تعلیمات کاندی راهی برای نجات خود بیابیم.

درباره کاندی پیشوای بزرگ عالم بشری در قرن بیستم فرنگیان و هندیان کتابها نوشته‌اند. اما شاید بهترین وصفی که از کوشش این مرد بزرگ برای نجات انسان شده است بیانی است که راجندر ابراساد رئیس جمهور سابق هندوستان کرده است. مختصر این بیان چنین است:

برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند کاندی معتقد نبود که بشر باید از لذات مادی اعراض کند. در نظر او ماشین و تمدن صنعتی غرب در نفس خود بد نبود. بد بود اگر موجب بیکاری و بحران اقتصادی می‌شد و نیک بود اگر احتیاجات اساسی توده‌های عظیم بشر را برآورده می‌کرد. کاندی می‌گوید هوسها و نیازهای ما نامحدود و وسائل برآوردن و سیراب کردن این هوسها و نیازها محدود است. پس اگر هوسهای خود را دامن زینم و حد و قیدی بر آنها قائل نشویم به‌اغلب احتمال دیگران را از برآوردن نیازهای اساسی خود محروم کرده‌ایم. در این تعارض هوسها و نیازها هیچکس خوش

نیست چه ثروتمند پیوسته برای ناراحتی خود نیاز جدیدی پیدا میکند و مستمند نیازهای اساسیش معطل می‌ماند. کشمکش بین طبقات و کشمکش بین اجتماعات و ملل نتیجه این افسار گسیختگی هوسهاست و جنگ نتیجه طبیعی این وضع است. پس چاره جز محدود کردن احتیاجات و هوسها نیست. در نظر گاندی محدود کردن هوسها در عین حال تکلیف اخلاقی و تکلیف سیاسی و اجتماعی افراد است. در نظر او وظیفه سیاستمدار تشخیص احتیاجات اساسی برآورده نشده است. توجه به احتیاجات تجملی و ساختگی عده قلیلی جز گناه و جنایت نیست. در نظر او دولت‌ها باید از مصارف غیر لازمی که موجب محروم شدن توده‌های عظیم افراد از مایحتاج اساسی خود میشود احتراز کنند. دیده می‌شود که گاندی مثل جو کیان و مرتاضان و راهبان دنیا را طلاق نمی‌دهد. برعکس، آنچه مورد توجه اوست بهتر کردن زندگی این جهانی افراد است. اما فرق بین گاندی و تاجر سودجوی اعلان کننده این است که دوومی هوسهای نالازم در افراد پدید می‌آورد تا جیب خود را پر کند. گاندی این کار را گناه می‌شمرد.

درس مهمی که تعلیمات گاندی برای اجتماع عقب مانده‌ای مثل ما دارد این است که تا افراد ما بیش از هفتاد درصد بی‌سوادند و شکمهای اکثریت نیمه خالی و بدن‌ها نیمه عربان است پرداختن به لوکس بلکه خرج کردن یک شاهی در این راه گناهی بزرگ است و تحریک هوس مردمان در این راه جنایت است. برای افراد نیز پرداختن به هوسهای تجملی اخلاقاً مذموم و رکیک است نجات مادر آن است که «کار دقناعت» را سیاست اقتصادی و اجتماعی خود کنیم. آیا بیماری «حرص گسیخته بند» چشم بینا و کوش شنوا برای ما گذاشته است؟

محمود صناعی